

سیاوش بر آتش

تخلیلی از داستانهای

فریدون، کادوس، سیاوش، کیخسرو

دکتر مصطفی رحیمی



سرشناسه:

عنوان قراردادی:

عنوان و نام پدیدآور:

مشخصات نشر:

مشخصات ظاهری:

شابک:

وضعیت فهرست‌نویسی:

موضوع:

موضوع:

شناسه افزوده:

ردیف‌بندی کتاب:

رده‌بندی دیویی:

شماره کتابشناسی ملی:

رحیمی، مصطفی، ۱۳۰۲-۱۳۸۱.

شاهنامه، سیاوش، برگزیده

سیاوش بر آتش / نویسنده دکتر مصطفی رحیمی.

تهران: شرکت سهامی انتشار.

چاپ اول، ۱۳۹۱.

ص. ۲۴۲

ISBN 978-964-325-330-1

فیبا.

فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۳۲۱۶ق. شاهنامه. سیاوش. اقتباسها

دستان‌های فارسی - قرن ۱۴

فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۳۲۱۶ق. شاهنامه. سیاوش. برگزیده

۱۳۹۱ س ۹۵/ح ۸۰۵۸ PIR

۸۸۳/۶۲

۲۹۵۹۲۳۶

سیاوش بر آتش

تألیف: دکتر مصطفی رحیمی

چاپ اول: ۱۳۹۱

ناشر: شرکت سهامی انتشار

چاپخانه حیدری: ۱۱۰۰ نسخه

۷۵۰۰ تومان



شرکت سهامی انتشار

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، ترسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲

کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن: ۳۳۹-۴۵۹۲ دورنگار: ۳۳۹۷۸۸۶

WWW.ENTESHARCO.COM Email: info@entesharco.com

فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نیش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴

فروشگاه شماره ۱: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱-۴

گفتاری از ناشر

شاهنامه فردوسی برای قومیت و ملیت ایرانی اهمیت منحصر به فرد دارد. همه شواهد نشان می‌دهد فردوسی از فرط علاقه‌یی که به سرزمین ایران داشته رسالت زنده نگاه داشتن آن را وظیفه خود می‌دانسته و در اندیشه جاودانی ساختن آن بوده است.

پیش از سرودن شاهنامه، ایرانی از هویت خود تصویر روشنی نداشت اما بعد از نظم و رواج شاهنامه هویت خود را بازیافت و با استحکام بیشتر مسیر تاریخ را پیمود. درست است که سلسله‌های متعدد و مختلف گاهی در چند جای این سرزمین در طی این هزار سال حکومت کرده‌اند ولی یکپارچگی روحی و فرهنگی کشور و مهم‌تر از آن یکپارچگی قومی کشور همواره محفوظ بوده است.



قسمت داستانی شاهنامه مشتمل بر افسانه ضحاک ماردوش و فریدون تا جمشید و مرگ رستم که با ختم سلاطین سلسله کیانی پایان می‌یابد از مهم‌ترین قسمت‌های شاهنامه است.

نبرد نیکی و بدی در آن دنبال می‌شود و سرانجام نیکی بر بدی پیروز می‌گردد از این جهت گفته‌اند «شاهنامه آخرش خوش است»

تحلیل داستان‌های فریدون، کاووس، سیاوش و کیخسرو و از شخصیت‌های کلیدی شاهنامه تمام هنرنمایی‌های فردوسی را عیان می‌سازد.

در این داستان‌ها به روی دشوارترین و پیچیده‌ترین خصائل بشری انگشت می‌گذارد و آنچه می‌گوید همه عبرت‌آموز است و آنجا که پند می‌دهد همه خردافزا.

فریدون که رسالت آغازینش گسترش داد بود و با کمک کاوه به پیداد ضحاک ستم‌پیشه پایان بخشید سرانجام نباهی قدرت این مرد افسانه‌ای را نیز به بند می‌کشد. شاه دادگر مهر را جانشین خرد می‌کند و همین جابه‌جایی ظاهراً مختصر کار را به فاجعه می‌کشانند ...

داستان کاوش از این اندوه‌بارتر است. پادشاهی غافل و بی‌تجربه وارث قدرت و ثروت بی‌کران. در اینجا از خرد اثری نیست. داستان کژروی‌ها، خامی‌ها و نادانی‌ها ...

دو داستان دیگر سیاوش و کیخسرو رابطه قدرت و معنویت یا با دیدی وسیع‌تر واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی.

سیاوش سراسر نجابت و معنویت که زنی زیبا اما حيله‌گر و خیانت‌پیشه از او می‌خواهد که به پدرش خیانت کند و با وی عشق بورزد که سیاوش این ننگ را نمی‌پذیرد و آن را خلاف اخلاق و دین می‌شمارد.

کیخسرو نیز که کودکش چون کودکی فریدون در ترس و اضطراب می‌گذرد و در قلمرو افراسیاب رشد می‌یابد درفش انتقام برمی‌افرازد و ... پایان داستان.

این داستان‌ها و داستان‌های دیگر شاهنامه را باید خواند و از حکمت‌های ناب که در جای‌جای آن نهفته است بهره‌مند شد.



این مجموعه که از نوشته‌های زنده‌یاد دکتر مصطفی رحیمی است، برای تجدید یاد آن استاد فرهیخته با لباسی نو به خوانندگان نکته‌سنج عرضه می‌گردد که گفته‌اند:

بعد از وفات تربیت ما در زمین مجوی
در سینه‌های مردم دانا مزار ما است

فهرست

۱۱	درآمد
۲۹	داستان فریدون
۶۳	داستان کیکاووس
۸۱	داستان سیاوش
۱۹۱	داستان کیخسرو

هر اثری ادبی که بخش ناگشوده‌ای
از روح و زندگی بشر را کشف نکند،
اثری غیر اخلاقی است.

میلان کوندرا

به نام خداوند جان و خرد

درآمد

رشته‌ای بیش و کم آشکار چهار داستان فریدون و کاووس و سیاوش و
کیخسرو را با هم پیوند می‌دهد: باز هم قدرت.

در دو داستان اول - فریدون و کاووس - تراژدی حکومت فردی مطرح
است، و در دو داستان دیگر - سیاوش و کیخسرو - رابطه قدرت و اخلاق، یا در
دیدنی وسیعتر رابطه واقعگرایی و آرمانگرایی.

پروودن می‌گوید: «نخستین اندیشه اجتماعی بشر اقتدار است و دومین آن،
بلافاصله کوشش برای از میان برداشتن اقتدار که هرکس می‌خواهد آن را به مثابه
ابزار آزادی ... به کار برد.»^۱

پروودن یکسره بر ضد قدرت دولت است، بنابراین دومین فعالیت بشری را،
پس از قدرت، عاملی می‌داند برای «از میان برداشتن» قدرت دولت، ولی ماکه
می‌دانیم مهمترین مسأله دیروز و امروز ایجاد تعادل میان قدرت دولت و قدرت
فرد (یا آزادی او) است، شاید بتوانیم این کلمه را در مسیر اندیشه امروز تغییر

۱. پیر ژوزف پروودن، در مقاله «اصل انقلاب»، ترجمه هرمز عبداللهی، مجله نگاه‌نو، شماره
۵، بهمن ۱۳۷۰.

دهیم و بگوئیم اگر نخستین فعالیت آدمی ایجاد اقتدار است، واکنش منطقی آن فعالیتی است در مسیر تعدیل این اقتدار و استقرار آزادی فرد و اقتدار او. پس، به دنبال ایجاد قدرت دولت، فعالیت ذهنی بشر در قلمروی دیگر آغاز می‌گردد.

صورت نخست این فعالیت، فریاد اعتراض است بر ضد خودکامگی و سپس هشدار دادن هوشیاران به صاحبان اقتدار که برای آلوده نشدن به عواقب قدرت، در برابر عالمی دیگر - بسی برتر از آن - قلمرو اخلاق و معنویت سر فرود آورند. و این چهار داستان دقیقاً وقف بررسی همین مقوله است.

ما ایرانیان نخستین ملتی هستیم که بزرگترین امپراتوریهای کهن را از سند تا کرانه نیل تشکیل دادیم. تاریخ این امپراتوری اگر مفاخری دارد، شامل نقطه‌های سیاه هم هست. کوروش ملت یهود را از اسارت آزاد می‌کند، ما بدین رادمردی و وسعت نظر می‌نازیم. ولی خشایارشا به چه قیمتی معابد آتن را - که به هر صورت عبادتگاه است و مورد احترام عده‌ای از افراد بشر - به آتش می‌کشد. گناه این مردم آن است که دگرگونه می‌اندیشند و به مبدئی جز آنچه در ایمان اوست اعتقاد دارند. و در هر صورت آتش زدن معبد علاج کار نیست. این پیداد، آتش دیگری را به دنبال دارد که به دست اسکندر در تخت جمشید - این شاهکار معماری و عظمت - می‌افتد. این دیگر مربوط به ماست. می‌توان فهرست این دوگانگی را طولانی کرد. ولی مراد ما در اینجا بازگویی تاریخ نیست. واکنش قدرت در اذهان بیدار و هوشیار است که به صورت بلندترین و گویاترین اسانه‌ها تا به امروز با ملت ایران زیسته و حضورش همچنان پرتوان، نورافشان و پویاست.

افسانه به تاریخ می‌گوید اگر تو در لباس قدرت به اکناف جهان ناخته‌ای و افتخار گردآورده‌ای، من که از اعماق دل دردمند و معنی آفرین آدمی برخاسته‌ام، پیداهایت را بر سر کوی و برزن به فریاد می‌گویم. باشد که قدرتمندان آینده به داد بکوشند و از بیداد پرهیزند.

قدرت در قلمرو تیره بشر کار می‌کند، که لزوماً همه شر نیست و تا آنجا که شر است وجودش لازم است، مانند فشاری که به دزد وارد می‌آید. ولی درخشش ادبیات - در اینجا افسانه - در قلمرو سپیدیهاست.

افسانه، فریاد در برابر بیداد است و همدار متوالی که آزادی و حقوق بشر را لگدمال نکنید. اولی واقعگراست و به زندگی مادی و نظم بخشیدن، بدان می‌اندیشد. برای حفظ کشور، گرد آوردن لشکر لازم است ولی البته در اردوی لشکریان فرمانده عارف، عاجز است. زیرا در اینجا خشونت می‌یابد و خشکی برای چاره کردن دزد و متجاوز، زندان لازم است و در زندان ترجیح یست هاتف به کار نمی‌آید. چنین است که می‌گوییم قدرت در قلمرو سیاهیها فعالیت می‌کند. ولی فریاد افسانه در مقابل همه اینهاست. افسانه به نمایندگی از سوی دلسوختگان می‌گوید که کشورگشایی و کشتار و فشار را بس کنید. بس کنید و به زیباترین روی آورید: به جهان معنویت.

چنین است که در ایران، تاریخ امپراتوری - با فتحها و لشکرکشیها و پهلوانیها و گنجینه‌گشاییهایش - انبوهی از افسانه و شعر همراه است. اولی در مسیر قدرت دولت و دومی در مسیر قدرت فرد آدمی و حقوق او.

اولی در مسیر مادیت زندگی و دومی در فضای معنویتش. تاکی این سعادت به دست دهد که این دو همداستان شوند و معجزها بیافرینند. زیرا آنچه آرمانی است همانگی این دو ست. نه مادیت تنها راه به جایی می‌برد و روح متعالی را خشنود می‌سازد و نه معنویت با شکمهای گرسنه و بدنهای برهنه و محیطهای آلوده پیوند می‌یابد. همانگی و اعتدال.

می‌گویند امپراتوری ایران، با آن وسعت و با نبودن وسایل ارتباط کافی، جز با حکومت فردی اداره نمی‌شده است. شاید چنین باشد. و انگی در اینجا این نکته مطرح نیست. ولی افسانه می‌گوید اگر لشکرکشی کوروش به بلبل کهن غرور آفرین است، لشکرکشی خشایارشا به یونان فاجعه می‌زاید و آتش. و در ایران - قرن‌ها و قرن‌ها - این دو اندیشه هر کدام کار خود را کرده‌اند. قدرتمندان هر وقت زورشان رسیده، به همسایه‌ها تاخته‌اند و در مقابل، عارفان نیز فریاد زده‌اند که: صحبت حکام ظلمت شب بلد است. البته همسایگان زورمند نیز از حدیث معامله به مثل و عمل متقابل، غافل نبوده‌اند. ولی، در هر حال، سخن اهل معنی ثابت مانده و همچنان هشدار داده است.

دو داستان فریدون و کاووس فریادی بلند است بر ضد خودکامگی و

حکومت فردی. اولی در قالب انسانی نیک - که نمونه نیکی است - و دومی در هیئت قدرتمندی نا آشنا با خرد و تدبیر.

فریدون که رسالت آغازین و فرجامینش گسترش داد بوده و دوران کودکی را دور از بیداد ضحاک و به رغم جستجوی مداوم او از پی این دادگر، گذرانیده و سپس با کمک قیام کاوه و به دنبال طغیان «ملی» و مردمی هیجان آمیزی به قدرت رسیده، مابین مرست و رسالت خود پانصدسال به داد می‌کوشد، ولی...

ولی سرانجام تباهی قدرت این مرد افسانه‌ها را نیز به بند می‌کشد. قدرت نقطه زخم‌پذیر این فرمان‌دورانها - احساساتش را - نشانه می‌گیرد. احساسات آدمی شریف است و به جای خود مقدس. ولی هر چیز جایی دارد. قلمرو قدرت قلمرو خرد است و اگر این خرد، همراه با تدبیر، همواره به کار نباشد، فاجعه روی می‌نماید. در این جا قدرت، احساسات را به جای خرد می‌نشانند. مهر فرزند همیشه و همه جاگرمی است از آن رو که مهر است و این مهر که بعدها در ایران نام عشق بر خود می‌نهد دارای آن شایستگی است که بر همه جا فرمان راند، اما به مدد خرد. شاه دادگر، شاه افسانه‌ای، در مهمترین کار کشورداری - تقسیم امپراتوری میان فرزندان - مهر را جانشین خرد می‌کند و همین جا به جایی ظاهراً مختصر، کار را به فاجعه می‌کشانند. قدرت دیدگان چنین ابرمردی را نیز می‌بندد. فقط خود را در میانه می‌بیند و احساس خود را. و این را داد می‌بندارد.

فریدون فرزند کهنتر خود ایرج را از دو پسر دیگرش بیشتر دوست دارد. پس عمرش به پایان نرسیده، از جوانی و خامی فرزندان استفاده می‌کند. با شتابی نه چندان پنهان، بهترین و برترین سهم - شاهی ایران - را به ایرج می‌دهد و دو سهم کمتر را به آن دو، سلم و تور. و این سرآغاز تراژدی مرگباری است. ناراضیان به کین در انتظار فرصت می‌نشینند. آن گاه که نیرویشان زیاد شد و شاه فریدون دیگر پسر و فرسوده گشت، حق خود را می‌طلبند. ولی این حق طلبی - دریغا - همراه با فرونخواهی است. نمی‌خواهند که بیداد نخستین تعدیل شود. می‌خواهند بیدادی بس سهمگین را جانشین بیداد نخست کنند. سلم و تور سر ایرج را می‌خواهند و ویرانی ایران را.

نه فریدون در تقسیم کشور با کسی مشورت می‌کند و نه - البته - دو فرزند او. همه و همه می‌پندارند که تشخیص شخص آنان حقیقت محض است. انسان

فرز و نوجو آنجا که می خواهد جانشین خدای شود، به سختی شکست می خورد. این شبه اعتلای تباه کننده بسی از قدرتمندان را به تباهی کشانده و بسا سرزمینها را به ویرانی.

بشره ظلم و جهول است، ولی گاه این را نمی داند و چون نمی داند خود را مصون از اشتباه می پندارد. چه پنداری! حقیقت در همه جا هست، بی آن که به تمامی در جایی - یا در اندیشه ای - گرد آید.

دکتر اسلامی ندوشن می نویسد که در شاهنامه کلمه داد به معنی حق است.^۱ راست است. هم حق و هم عدل. دو جزء تجزیه ناپذیر...

فریدون، قهرمان افسانه ای جهان داد (= حق) تقسیمی می کند به ناحق. این حقیقت شکنی همچون سنگی که در تالاب افتد یک رشته بیدادهای متوالی می آفریند. دو فرزندش به بیداری دیگر می کوشند و فاجعه را دامن می زنند.

این تفسیر از افسانه که داستان فریدون تراژدی خودکامگی است، نشانه های زیادی در خود افسانه دارد. حکومت فردی اگر زمانی ضروری بوده مشورت با خردمندان و ردان در امور کشور نیز ضرورت بیشتری داشته است. فریدون پس از آن که با اعتراض دو فرزند دیگر رو به رو می شود، می گوید که در این کار با بخردان مشورت کرده بوده است: دروغ. (یک گناه، گناه دیگر را به دنبال می کشد). ولی این نکته متضمن این معنی هست که شاه افسانه ای - قهرمان داد (و حق) - می پذیرد که می بایستی مشورت کرده باشد (ولی نکرده است).

بی تدبیری دیگر: فریدون به جای این که به جبران بیداد بکوشد، فرزند عارف و آشتی جوی خود را، نک و تنها، نزد برادران خشمگین و انتقام جو می فرستد. آنجا که پهلوانی گره گشا چون رستم می باید، عارفی سرمخوری و بی تدبیر را می فرستد. آدمی در میانه گرگها...

او را می درند. (و این گناهی و مصیبتی است دیگر).

از آن پس حدیث تلخ انتقام است و خون را با خون شستن: نواده ابرج مظلوم - منوچهر - پس از جنگهایی سخت، سر دو عم خود را نزد فریدون چشم به راه

می‌فرستد. چه پیروزی تلخی... پیرمرد رنج‌دیده پایان عمرش را با اشک و خون می‌گذراند.

و آن‌گاه فاجعه‌ای در معیار جهانی: جنگ پایان‌ناپذیر ایران و توران بر سر کین‌خواهی. جنگ عموزادگان، که داستانش بخش پهلوانی شاهنامه را تشکیل می‌دهد.

و آیا هر جنگی، معنای جنگ برادران و عموزادگان نیست؟ اگر بنی‌آدم اعضای یکدیگرند و در آفرینش زیک‌گوهرند، اگر این افسانه که در سالهای ۱۹۳۰ به صورت «علمی» از سوی دانشمندان آلمانی و بعضاً فرانسوی اشاعه یافت که گویا نژاد سفید از نسل شمشیر است و نژاد سیاه از نسل گوریل و نژاد زرد از نسل اورانگوتان (در میان میمون‌ها شمشیر است و همه باهوش‌تر است و گوریل از همه کم‌هوش‌تر) امروز بطلانش ثابت شده، و اگر صدها دلیل می‌توان اقامه کرد که نوع بشر یا باید با همبستگی نجات یابد تا باید با این دوئیتها به عمر خود خاتمه دهد، آن‌گاه معنای افسانه روضه‌نمودار می‌گردد.

گفتنی است که در حماسه عظیم هند - مهابهاراتا - نیز سخن از جنگ عموزادگان است.

در واقع، اساس داستان در این منظومه بزرگ جهان جدال طولانی و خشنناک دو گروه از عموزاده‌هاست. پانداواها، که پنج برادرند، و کوراواها که تعدادشان صد است. این جدال خانوادگی که بر سر امپراطوری جهان در می‌گیرد و گسترش می‌یابد، با نردی عظیم که سرنوشت عالم را تعیین می‌کند، پایان می‌پذیرد.

در شاهنامه نیز جنگ ایران و توران، جنگی است جهانگیر...

و منشاء این جنگ تنها یک خطاست. یک خطا که چون جویباری خرد نخست کوچک می‌نماید، ولی در طی راه با جویبارهای دیگر - خطاهای دیگر - پیوند می‌یابد تا این که سرانجام چون سیلی بنیان‌کن همه چیز را در همه جا به کام

۱. جمع این اطلاعات از مجله «نول ايسرواتور» شماره ۱۴۲۴ مورخ ۴ ژانویه ۱۹۹۲ گرفته شده است.

۲. نشریه «پیام یونسکو»، مهر ۱۳۷۰.

می‌کشد.

بدین گونه جنگ نیز، همچون بسی مصائب دیگر اجتماعی، ناگزیر نیست.

داستان کاووس و روراست تر است: پادشاهی غافل و بی تجربه وارث قدرت و ثروتی بیکران می‌گردد. در اینجا خرد به یک باره گم است. و این داستان بسی از واقعیتهای تلخ است. داستان کژرویها و خامیها و نادانیها. افسانه می‌گوید که در گوشه‌ای از ایران، سرزمین بهشت آسا و جادویی سازندگان واقع است. در مرغزارش همیشه گل است و هر ذره خاکس سرشار از نعمت و ثروت. سرزمین کام و کامرانی. دلیل این همه دولت چیست؟ افسانه ساکت است، ولی ظاهراً می‌توان چنین برداشت کرد که این همه نعمت و شوکت در سازندگان بدان سبب است که در این سرزمین افسانه‌ای، دیوان - دیوانی عظیم - زیر فرمان آدمیان‌اند. و چون فردوسی به صراحت می‌گوید که «تو مر دیو را مردم بد شناس»، این جا جانی است که نیروی بدی زیر فرمان آدمی است، و این به خودی خود بسیار پر معنی است: زیر فرمان داشتن بدان و نه نابود کردن آنان. زیرا نابود کردن «مردم بد»، از آن رو که به هر حال مردم‌اند، کاری بد است. و ما فتوای خردمندانه ناصر خسرو را داریم که:

خلق همه سر به سر نهال خدایند

هیچ نه بر کن تو زمین نهال و نه بشکن

(و آیا این داستان اشاره بدان نیست که نه تنها در پناه کیتی بلکه در وجود انسان نیز غرایز پست را نباید و نمی‌توان نابود کرد. راه درست آن است که آنها را زیر مهمیز خرد درآورد؟)

در هر حال این سرزمین رؤیایی تسخیرناپذیر است. و حتی شما که

۱. و آیا این گفته به ظاهر شگفت انگلس در این قلمرو نیست؟: «از هنگام ظهور خصوصتهای طبقاتی، خواهشهای خیانت آمیز آدمی - یعنی حرص و طمع و شهوت و قدرت - همیشه اهرم تکامل تاریخی بوده است». (رابرت تاکر، در مقاله «اندیشه انقلابی مارکس»، ترجمه عزت اله فولادوند. مجله «نگاه نو»، شماره ۵، بهمن ۱۳۷۰).

عبدالحسین زرین کوب در تفسیر عقاید مولانا می‌نویسد:

«شهوت لازمه عفت است، و بدون آن نیل به عفت هم که کمال اخلاق انسانی است، دست نمی‌دهد.» (پله پله تا خدا، انتشارات علمی، ۱۳۷۰، ص ۲۷۹).

جسارت ورزیده و ادعای خدایی کرده، باری، خیال خام تجاوز به مازندران را
 - با آن همه «پرستندگان» زیبا و آن همه نعمت - در سر نپروورانده است. و حالی
 پادشاهی خام می‌خواهد بدین کار مبادرت ورزد.

رنگ از روی بزرگان می‌پرد. چاره را به یل سیستان متوسل می‌شوند
 بی‌هوده...

شاه به مازندران می‌تازد. شاه آن سامان از دیو مدد می‌خواهد. چاره دیو،
 جادوست و کوری شاه و بخشهای مهمی از لشکریان ایران. در این کوری نیز
 اشاره‌ای گویاست. شاه دیده ظاهر دارد ولی دیده باطنش کور است. حالی، ظاهر
 نیز چون باطن می‌گردد.

رستم این فاجعه را به مدد خرد و پهلوانی چاره می‌کند و شاه و لشکریان را از
 آن مصیبت نجات می‌دهد.

از آن پس داستان گرفتار شدن شاه است در چنگ شاه هاماوران و باز
 رهایی‌اش به دست رستم. این بار اهریمن شاه را می‌فریبد و به او می‌گوید تو
 شایسته آنی که از کار آسمان سر در آوری. سپهر که باشد که بخواید راز خود را از
 تو پنهان دارد! باز هم داستان قدرت طلبی و فزونجویی و پای کشیدن از گلیم خود.
 شاه به کمک چهار عقاب گرسنه - که داستانش معروف است - کمی بالا می‌رود و
 سپس در می‌غلطد. باز هم رستم و باز هم نجات شاه به تدبیر و کم خرد.

رستم به بار شاه را از مهلکه‌ای مرگبار می‌رهاند و قدرت پاک از دست رفته
 را به او باز می‌گرداند. تا این که برای رستم مصیبتی شگفت روی می‌نماید.
 ناخواسته پهلوی پسر ناشناسش را می‌درد و چون او را بار می‌شناسد به سوی
 کاووس کس می‌فرستد و نوشدارو - چاره همه دردها - را که نزد شاه است از او
 طلب می‌کند.

در این جا درنگ کنیم. چاره همه دردها نزد شاه است، در دست قدرت!
 پس قدرت چاره همه دردهاست. آخر، نه این که آزادی مردمان (در برابر
 قدرت فرمانروا)، به تمیزی دیگر، عبارت است از قدرت یافتن مردمان؟ و
 مگر نه این که فردوسی در یک شعر شگفت منظور از هستی را قدرت یافتن آدمی
 می‌داند؟

که یزدان زناچیز چیز آفرید بدان تا توانایی آید پدید^۱ و مگر نه این است که تعادل آرمانی عبارت است از تعادل میان قدرت فرمانروا و اقتدار فرمانبرداران؟

بنابراین قدرت، بد نیست. بد، از اندازه گذشتن آن است. درست همچون مال. مال مایه زندگی آدمیان است، اما اگر در یک جا جمع شود، وبال است و کانون بیداد. کشور بی قدرت و بی دولت نیز به صورت توده‌ای ناهمساز از آدمیان در می آید. از طرفی دولت نیز اگر همه قدرتها را از مردمان بگیرد و در دست خود گرد کند اگر نیک است سرانجام فریدون را دارد و اگر بد است عاقبت کاووس را. و در داستان ما فاجعه آن است که نوشدارو - کل قدرت - در دست شاه است و شاه حق ناشناس و نابینا - که بینایی دیدگان خود را از رستم دارد - از دادن نوشدارو به او امتناع می کند. دلیل استدلالی پاک بیخردانه: اگر فرزند رستم بهبود یابد، نیروی او افزون خواهد شد و شاهی من در خطر خواهد افتاد. نشان بدان نشانی که تاکنون دو بار شاهی او سخت به خطر افتاده و اگر رستم کسی بود که وسوسه قدرت دیوانه‌اش کرده بود می توانست به آسانی جای کاووس را بگیرد. ولی رستم شاهین ستیغهای برتر است. این را همه می دانند جز فرمانروا! حتی جگر دیو سفید نیز اگر می تواند نابینایی جسمی را درمان کند نمی تواند نابینایی درونی شاه را چاره کند. قدرت کور را مشکل می توان چاره کرد.

ولی جهان سراسر سیاهی و تیرگی نیست. در زمینه‌ای دیگر تخیل در کار است و آفریده‌های تخیل: افسانه و داستان و شعر... و اینها در جوش و خروش که: از کسران تابه کسران لشکر ظلم است ولی

از ازل تا به ابد فرصت درویشان^۲ است.

فرصت درویشان. تا چه کنند...

و تخیل - که پیش از این پندار نام دارد، سرچشمه گفتار است و پیر کردار. آدمی با پندار خود سرزمینی نیک - نیکتر از آنچه هست - می آفریند. آن را

۱. و این از تعبیر مولانا چندان دور نیست. وی در مثنوی از زبان صانع می گوید:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و این بخشش به صورت توانایی تجلی می کند، توانایی شناخت، سرچشمه تواناییها... همان که به درخت معرفت معروف است.

به صورت گفتار در می آورد و گفتار، اگر با همت همراه شد، به کردار می انجامد. آفرینندگی بشر.

دو داستان دیگر - افسانه سیاوش و کیخسرو - به مسأله ای اندک متفاوت می پردازد: رابطه قدرت و معنویت.

سیاوش که سراسر نجابت و معنویت است از دام وسوسه شاهبانوی حیلہ گر می گریزد و چون در پدر که عاشق کم خردی است، پناهی نمی یابد به سوی جنگ می گریزد که جنگی تلافی است و موجب افتخار. به افتخار می رسد و به صلحی شرافتمندانه دست می یابد. اما تاکنون بدیهای شاهبانو بس نبوده که اینک بدی شاه نیز از راه می رسد. به فرزند می گوید: «پیمان را بشکن و گروگانهای بیگناه را بکش» (اینان برای تضمین حسنیت دشمن به ایران گسیل شده اند). ولی نیکویی سیاوش در نگاهداشتن پیمان است. با دین، با پدر و با خود و دست آخر با دشمن. (اگر دشمن متجاوز نباشد و از در آشی در آید باید پیمانش را نگاهداشت).

افتخار سیاوش و خمیرمایه هستی سیاوش همین است. زنی زیبا - به حد افسانه ای - از او می خواهد که پیمانش را با پدر بشکند و با او که همسر پدر است عشق بورزد. سیاوش می گوید که این کار پیمان شکنی با دین و با پدر است... و دین در شاهنامه یعنی اخلاق و معنویت (همچنان که در عرفان). در برابر ابرام زن و کژ فهمی پدر به جنگ پناه می برد و اینک که در جنگ فایز شده، این بار پدر می خواهد که به صورتی دیگر آبگینه مقدس معنویت را در او بشکند. در حالی که معنویت - خواهیم دید - جوهر جان سیاوش است.

و این بدان معنی است که اگر قدرت با معنویت همراه نباشد، داستان ضحاک است و بیداد و تباهی...

و این داستان به کهنگی عمر بشر است: در جهان اسطوره شاه باید دارای فره ایزدی باشد. اگر بدی کند - اگر حصار معنویت را بشکند - فره ایزدی از او گسیخته می گردد. در جهان واقعیت گفته اند که فرمانروا باید دیندار باشد یعنی حافظ حصار اخلاق. ولی چون فرمانروایان اخلاق را به میل خود تفسیر کرده اند بعدها داستان تقسیم قدرت به میان می آید و قدرت یافتن افراد مردم (تا بتوانند

جلو تفسیر ناروای فرمانروا را بگیرند) و سپس اعلامیه‌های مکرر و متعدد مبنی بر رعایت و بزرگداشت حقوق بشر.

کاووس در این فرمان که باید به افراسیاب تاخت، از نظری محق است: افراسیاب، دشمن ایران و ایرانی است که برادر را به سبب طرفداری از ایران کشته و همواره مترصد است تا آن گاه که ایران ناتوان شد بر آن بتازد و همه جا را غارت کند. وانگهی آز او تا حدی است که چون نواده فریدون است و فریدون در حق نیایش تور ستم کرده، لاجرم ایران را ملک مطلق و ارث پدری خود می‌داند. در مورد چنین کسی رعایت ملا حظات اخلاقی، تا حدی خامی است. اما این قدر هست که اولاً سیاوش نمی‌تواند بداند و پیمان بشکند، حتی در مورد چنین کسی. این، دیگر از خصوصیات روح بشری است، راستگو به همه راست می‌گوید و دروغگو بر این گناه مرزی نمی‌شناسد. گذشتن از این حد بزرگترین دشواریهای روح آدمی است. ثانیاً دشمن از آن رو که تجاوز است خطرناک است. اگر او را تا خانه خود واپس راندی، از او غرامت گزینی و تضمین کافی به دست آوردی که از آن پس تجاوز نخواهد کرد، دیگر تاختن بر او، خود ستم است. به یاد آوریم که رمز آبادی افسانه‌ای مازندران به سبب بی‌آزار کردن دیوان بوده و نه نابودی آنان....

در هر حال در این داستان، کاووس نماینده واقعه‌گرایی سیاسی است و سیاوش نماینده آرمانگرایی اخلاقی. درست همچون کرونون و آنتیگونه در تراژدی معروف سوفوکل. در آنجا کرونون دستور می‌دهد که خان به وطن در خور هیچ گونه رعایتی نیست و حتی جسد بیجانش نیز شایسته تدفین نیست. اما آنتیگونه بر این فرمان می‌آشوبد که فرمانروا رانمی‌رسد که به حقوق جدایی‌ناپذیر بشر تخطی کنند. به جسد برادرش نباید توهین شود.

در خلال تاریخ، این کشمکش تکرار شده است، بی آن که هیچ یک از دو طرف توانسته باشند طرف دیگر را متقاعد کنند: یعنی هر یک از دو طرف در نظام ارزشهای خود، که بدان عنوان ارزشهای مخالف را انکار می‌کنند، محبوس مانده‌اند. واقعگرایان بیهوده کوشیده‌اند به اثر بخش بودن روشهای خود و مفید بودن نتایج به دست آمده مباحثات کنند. در

دیدۀ اخلافاگرایان، که فقط شیفتهٔ اصولی جاودانی اند، عمل واقعگرایان همواره بی ارزش و بی اعتبار بوده است. اینان می گویند پیروزیهایی که واقعگرا بدانها می بالد، هرچه باشد، چنین کسی قادر نیست به نیکی کردن حقیقتی نائل آید... مرد عمل هدف را بی چون و چرا خواستنی می یابد و می داند در این جهانی که جهان اوست، به رغم افسانه های اخلاقی که کودکان را به کار است، فضیلت بی اجر می ماند، و فرمانروای واقعی زور است. خطاهای اخلاقی در نظر او سخنان یاهو است و وسواس اخلاق نشانه ضعف طرحها...^۱

این است جوهر اختلاف کاروس و سیاوش. اختلافی که تا به امروز نیز باقی است. و جوهر نمایشنامۀ دستهای الوده سارتر است که آن را مهمترین نمایشنامۀ سیاسی این قرن توصیف کرده اند.

رسیدن به پیروزی البته مهم است ولی آن پیروزی که به بهای شکستن اصول اخلاقی به دست آید عین شکست است. این را در تراژدی فریدون دیدیم. پیرمرد در انتظار بود که سر قاتلان فرزند عزیز خود را در برابر بینند... و دید. اما آنچه در برابرش بود سر دو تن از فرزندان دیگر او بود. در اینجا پیروزی بی معنی است، بوج است، مصیبت است.

پس آشتی دادن اخلاق و سیاست یعنی آشتی دادن بشر با خود...^۲ یعنی آشتی دادن بخش مینوی و اهورایی بشر با بخش زمینی و این جهانی او، یعنی رفع دوگانگی او و رسیدن به وحدت و آرامش روحی، تا دیگر در حالی که پایها به زمین چسبیده است (و از آن گریزی نیست) سر سوی آسمان دور بیرون از دسترس سر نکشد و بشر را شقه نکند.

از سوی دیگر، این بس نیست که سیاوش بگوید: «من وجدان پاک خود را دارم و عدالت را و نگاهداشتن پیمان راه. می باید که این وسواس ستودنی با عمل پیوند یابد و قلمرو عمل، قلمرو واقعگرایی است.

و سیاوش در این قلمرو - دریغا - کمیش لنگ می ماند. دست کم در نیمه

۱. سیون دوبووار، نقد حکمت عامیانه، ترجمۀ مصطفی رحیمی، انتشارات آگاه، ۱۳۵۴، ص ۴۲.

۲. همان، ص ۶۸.

دوم زندگی خود در توران زمین. در این جا میان او و افراسیاب نوعی مهر عرفانی برقرار می شود که با جوهر جان سیاوش سازگار است. در این وادی رفته رفته از یاد می برد که افراسیاب چه گونه اهریمنی است و او چگونه فرشته معصومی. در او آموخته ها به کمال است (آخر او پرورده رستم دستان است). ولی چون پرتو وجود در هر فردی اثری دیگر و شگفت انگیز دارد در سیاوش، برعکس رستم، نوعی کاهلی و شاید خستگی و حتی تردید هملت وار، نمی گذارد که آموخته ها جامه عمل بپوشد. و دروغ در همین است. و چون نیکی از رفتن و درنوردیدن و درهم شکستن صخره ها فرو ماند، بدی این غفلت را جبران می کند. باشد که نیکان میدان عمل را خالی نگذارند و به افراسیابها نسپارند.

افراسیاب که چندی از طغیان بد خود دور افتاده بود (آزادی بشر) بر اثر بدکار افتادن نیروهای بدی (گرسوز) دوباره به سرشت خود باز می گردد و شاهزاده غافل را به ستم می کشد.

سه تن در قتل شاهزاده آرمان پرست دست دارند: نخست شاهبانو که با وسوسه های پیایی خود او را روانه میدان جنگ کرد. دوم شاه که با دستورهای ضد و نقیض و اخلاق شکن خود سیاوش را از وطن آواره ساخت و سرانجام شاه توران قاتل واقعی اش.

در این جا، برعکس افسانه نوشدارو، قدرت یک سرکشنده است. حدیثی روشن بر این که قدرت دو چهره دارد... باشد که بشر با همت و کارسازی خود از این دو صورت متضاد، چیزی بسازد کارآمد. باری، سیاوش در خون می غلتد، ولی... ولی این آغازی دیگر است برای افروخته شدن آتشی دیگر.

این بار خسرو در وجود می آید. آن که باید تیرگی ستم را از چهره جهان بزداید. کودکی اش چون کودکی موسی و فریدون در ترس و اضطراب می گذرد. ترس «لوه رفتن». اما همت پیران - از دیار توران - و کوشش گویو - از ایران - کارساز است. خسرو، بلای جان افراسیاب، در قلمرو افراسیاب رشد می یابد و سپس به ایران می رسد و درفش انتقام را به دست می گیرد.

خسرو در این داستان وجودی است دو پاره. در بخش اول زندگی خود پاک واقعگراست. به مفهومی که گفتیم: باید انتقام خون پدر را گرفت. باید بدی را چاره کرد. باید بدکار را به سزای ستمکاری خود رساند. او در این ماجرا موفق است ولی این توانایی است که به بهای ویرانی دو کشور و از دست رفتن بسی جانهای گرانقدر تمام می شود.

پیروری تلخی مترادف با شکست.

این شکست خسرو را سخت دگرگون می کند. به گونه ای که از این سو بدان سو می چرخد: مرد عمل، مرد میدان جنگ و کین، تبدیل به عارفی می گردد سراپا جنگ گریز و از آن بدتر در پیکردان از زندگی... آرمانگرایی ناب. دیگر نمی تواند دست به سیاه و سفید بزند حتی آن گاه که خجسته سروش بدو می گوید که در ماندگان را دریابد، پس از مدت ها (که علش دانسته نیست) این کار ضروری را - که در مسیر آرمانگرایی اوست - به سرداری از سرداران وا می گذارد. یعنی از هرگونه عمل می ترسد، حتی از عمل خیر... و این، البته، هدف هیچ عرفان کارآمدی نیست. خسرو در نیمه اول عمر تقریباً کورکورانه به جانب عمل رفته بود و اینک با کوری بیشتر به سوی بی عملی و مرگ.

این دگرگونی خسرو، که شرحش به تفصیل خواهد آمد، از نکات مهم روانشناسی است و در جهان واقعیت نیز مصداق دارد.

... سلطان [محمد خوارزمشاه] جنون جنگ داشت و جز جنگ که هوس شخصی او بود تقریباً تمام کارهای ملک به دست مادرش ترکان و اطرافیان نالایق او سپرده بود. جنون جنگ که در آغاز کار او را به عنوان سلطان سکندر و اسکندر ثانی... نموده بود، بعد از سالها جنگ آزمایی و مقارن پایان عمر در وی به جنونی دیگر - مالیخولیای جنگ ترس - تبدیل شد. در طول مدت سلطنت، جنگهای او که غالباً پیروزی را به بهای کشتارهای بیرحمانه تأمین می کرد، بالاخره در وجود وی منجر به خستگی و ملالی شد که این مالیخولیای جنگ پرهیزی در روزهایی که احساس تنهایی در مقابل دشمن بر او چیزی یافته بود، نتیجه طبیعی آن به نظر می رسید.^۱

و چندین صفحه بعد:

بالاخره کار به جایی کشید که در مقابل سپاه تاتار تقریباً بی هیچ مقاومت جدی به هرجاگمان ایمنی به وی می داد می گریخت. و چنانکه از رارسان نقل است مثل کودک ترسویی... از پیش هجوم تاتار می گریخت... سرانجام در تنهایی و آوارگی و بیماری در یک جزیره دور افتاده آبسکون جان داد.^۱

میان خسرو افسانه ای و سلطان محمد حقیقی تفاوتهایی هست، اما آن دگرگونی روانی که در اینجا مورد بحث ماست در هر دو یکی است. دگرگونی خسرو چنان است که حتی دیگر به نیکی کردن - که سرش غیب نیز بر آن تأکید کرده است - قادر نیست و این کار را به سرداری و امی گذارد!

و می دانیم که تراژدی نمایش اوجها و ستیغها و افراطهاست. و قهرمان تراژدی، به رغم هرگونه هشدار، از قلمرو اعتدال گریزان.

خسرو به جای این که ملکوت و لاهوت را آشتی دهد (کاری که در جهان واقعیت حافظ می کند)^۲ در میان این دو قلمرو در نوسان است. زمانی پا و سرش هر دو بر زمین است، بر مصالح خاکی و این جهانی؛ زمان دیگر این را بس نمی داند که تنها روانش را در عالم ملکوت سیر دهد. می خواهد که حتی جسم خاکی اش را نیز بدان اوج بکشاند. وی به گونه ای قصد معراج جسمانی دارد. کاری برای بشر عادی ناشدنی. ناچار میان دو عالم سخت دور از هم شته می شود. هر چند که افسانه می گوید به آستانه این قلمرو شگفت وارد می شود. ولی ما حتی در افسانه - هیچ گونه رد پایی نمی یابیم که خسرو آرمان پرست از این آستانه عبور کرده باشد. این قدر هست که او از دیده خاکیان ناپدید می شود... تا خود به کجا رفته باشد.

۱. عبدالحسین زرین کوب، کتاب پیش گفته، ص ۴۱ و ۷۳.

۲. و حتی آنکه مولاناست و خداوندگار جهان «حال» و پست سر گذارنده جهان فال، مجبور است به ضرورت های تن خاکی تمکین کند: «چون به عنوان مفتی از «رسوم» مدرسه ای که در آنجا سکونت داشت، گذران می کرد، خود را ناچار می دید در هر حال و هر وقت که سؤالی یا درخواست فتوایی می رسید، بدانها، جواب بدهد.» (عبدالحسین زرین کوب کتاب پیش گفته، ص ۳۳۵).

فردوسی خالق این داستانها نیست اما پردازنده و پرورانده آنها هست و این مقام، مقام کمی نیست.

گفته‌اند و درست گفته‌اند که فرزانه طوس زنده کننده ایران و ایرانی است. ولی این برای رساندن مقام واقعی او تنها نیمی از حقیقت است. در این داستانها و داستانهای پر معنای دیگر - فردوسی از حد شاعری و وطن دوست در می‌گذرد و بیروزمدانه به ساحت دشوارترین و پیچیده‌ترین مسائل بشری انگشت می‌گذارد. وی در اینجا از بلندترین سیخهای ادب جهان هیچ کم ندارد. فردوسی شاعری است، در عین ایرانی بودن، جهانی. شاعری که مهمترین و پر ارج‌ترین مسائل مربوط به حقوق بشر و شخصیت آدمی و اعتلای روحی او را مطرح می‌کند.

و این مقامی است که بسیاری از عارفان ما نیز - در این جامعیت - فاقد آنند.^۱ تنها با گرد آوردن همه عشق به ملیت، می‌توان به عشق به بشریت راه یافت.

بر این بزرگی تعظیم کنیم، هر چند مکرر...

تازه، به فتوای حافظ نه تنها آدمیان که فرشتگان نیز باید در این درگاه تسبیح بگویند، زیرا آنچه در اینجا مطرح است، ساختن آدمی است.

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح‌گوی

کندر آنجا طبع آدم مخمر می‌کند

در این بررسی شعرهای شاهنامه از دو جلد نخست تصحیح جلال خالقی مطلق گرفته شده و هر جا لازم بوده به نسخه چاپ مسکو اشاره شده است. در داستان سیاوش ملاک کار تصحیح شادروان مجتبی مینوی بوده اما در داستان کیخسرو فقط از شاهنامه چاپ مسکو استفاده شده، با اشاره به شاهنامه چاپ

۱. این داستانها، و نظایر آن، به خوبی ثابت می‌کند که این نظر مونتسکیو شعر بر این که: «در آسیا روحیه بردگی حکمفرماست، روحیه‌ای که هرگز از آن جدا نشده است. در همه تاریخهای این قاره ممکن نیست حتی یک نشانه یافت که دلیل وجود روحی آزاد باشد. در آنجا هیچ گاه شهادتی جز شهادت بردگی یافت نمی‌شود» (روح القوانین، کتاب هفدهم، فصل ۱۴)، پیش از هر چیز حاکی از عدم آشنایی با این فرهنگ است. ما این ناآشنایی را بزدائیم.

۲. در نقل شعرها در هر مورد رسم الخط مصحح حفظ شده است.

بروخیم. زیرا پس از آن دو چاپ، متن اصلاح شده دیگری به چاپ نرسیده است. هر جا در پاورقی لغت‌های شاهنامه معنی شده از واژه نامک مرحوم نوشتین استفاده کرده‌ام.

www.ketab.ir